



عصر مترسک / عصر روشنفکر مفلوج

نویسنده : محمد شاه فرهود

بخش سوم

مرداب های الکل
انبوه بی تحرک روشنفکران را به ژرفنای خویش کشیدند
وقتی طناب دار چشمان پر تشنج محکومی را از کاسه با فشار به بیرون می ریخت
این جانیان کوچک را می دیدی که ایستاده اند
آه ای صدای زندانی
ای آخرین صدای صدا ها . . . / فروغ فرخزاد

7

سرمنشاء روشنفکری افغانستان

اگر روشنفکر کسی باشد که تاریکی ها را روشن می سازد، اگر روشنفکر کسی باشد که در درون فرهنگ، طرح تازه می افکند، اگر روشنفکر کسی باشد که دلاورانه فریاد می کشد و با مشت‌های معترض موقعیت خویش را تثبیت می کند. صرف نظر از تعاریف بسته بندی شده، شاید بتوان آن عده متفکرینی که در ربع آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، متناسب به ظرفیت خود می اندیشیدند، عمل می کردند و اندیشیده های شانرا مکتوب می کردند، جزء سرمنشاء های روشنفکری افغانستان نامید. روشنفکری ای که در آن زمان منورالفکری نامیده می شد. کاوش در اندیشه های مکتوب نشان می دهد که درین نسل، مهم این است که قلم و قدم شان صادقانه و با شرافت بر کاغذ و زمین می نشست، اینان را می توان آغازگران منورالفکری این خطه به حساب آورد. کسانی که توانسته اند طرح های اولیه را برای آیندگان بریزند. با آثار و متون خود کاری کنند که گوش برای شنیدن، چشم برای دیدن، سنت برای تجدد، استبداد برای فروریختن و تاریکی برای روشن شدن آماده شود.

چیزهایی که آماده نبود و آنان با قلم و قدم می خواستند که حرف نو بیار آردند. من این شخصیت ها را که فکر و طریقه ای از خود بجا گذاشته اند، در زمره سرمنشاء های روشنفکری افغانستان به حساب می آورم.

سید جمال الدین افغانی / منادی رفرماسیون و پان اسلامیزم/ 1838-1897

محمود طرزی / شارح تجدد/ 1865-1933

ملا فیض محمد کاتب / مؤجد تاریخنگاری معاصر/ 1863-1931

مولوی محمد سرور واصف / معرف مشروطه/ 1899-1909

کاکا سید احمد لودین / طراح سواد آموزی مدرن

حاجی اسماعیل سیاه گوزک / آغازگر هزل و طنز/ 1857-1945

پروفسور غلام محمد میمنگی / مؤسس نقاشی مدرن/ 1873-1935

عبدالرحمن کبریت / طلایه دار کنش و اعتراض/ 1893-1930

میر غلام محمد غبار / روشنفکر و مؤلد اندیشه/ 1898-1978

نسل اول روشنفکری. سید جمال، سخنور، سیاستمدار و عملورز پرشور بود. با دریغ و حیف، با آن استعداد و قلمی که داشته است در حوزه نوشتار چیز زیادی به سبک مدرن ننوخته است، یعنی متنی که بطور سامان یافته و تئوریک، صورتبندی شده باشد، تولید نکرده است. زیادتیر وقت سیدجمال در مکالمه با سلاطین، در تبعید و سفر، در تبلیغ و پرخاش، در تکفیر و سرگردانی سپری گردیده است. طرزی و کاتب ایجادگران متن اند و هزاران صفحه تولید نموده اند، شهید واصف، ایستاده مردن و مشروطه را به یادگار گذاشت. کاکا سید احمد، طریقه سواد آموزی را با نوشتن "طرز کاکا" برای ترویج سواد ابداع کرد. اسماعیل، مشهور به سیاه و گوزک، مبتکر هزل و طنز در شعر و گفتار بود. پروفسور میمنگی، نقاشی را بشیوه مدرن تأسیس کرد هنری را بوجود آورد که تا آنوقت حرام پنداشته می شد. شهید لودین مشهور به کبریت، رسم اعتراض رادیکال را در شعر و عمل و گفتار تثبیت نمود. و غبار یگانه متفکری از همان نسل است که با صراحت باید آنرا روشنفکر به مفهوم انتلکتونل نامید. روشنفکری که از موضع عقل نقاد، مجموعه ای از بینش، منش و روش را تولید کرد. غبار، سنتیزی از مدل های روشنفکری است. در عمر طولانی خویش، در برابر هیچ قدرتی سر خم نکرد، تبعید شد و بزندان رفت اما تسلیم زر و زور و مقام نشد، در قلم و قدم، معترض و عاصی ماند، از حقیقت و عدالت دفاع کرد، در همه حالات دست از نوشتن نگرفت، دلیرانه زیست و شجاعانه به تولید اندیشه و روشنگری پرداخت. غبار، یکی از سرمشق های پر جاذبه روشنفکری افغانستان است.

نسل اول، در شعر و نثر و سیاست شارح مشروطه و تجدد اند. اما شرحی که از تجدد و مشروطه می دهند اغلباً بیانگر سطحی نگری در مورد تفکر مدرن است. دینی کردن تجدد و سنتی سازی مشروطه، خرد وطنی را از تحلیل و کشمکش خالی می سازد. استبداد و حصار آهنین سنت، نمیگذارد که نسل اول با سنت گفتگو کند چون زمینه و پیشینه گفتگو وجود ندارد. این سنت از پایه ها و مؤلفه هایی تشکیل می گردد، که سالیان در سالیان دست ناخورده و بدون حرکت و تعارض باقی مانده است، تجدد طلبان آغاز قرن بیستم، در پرسش رابطه بین سنت و مدرنیته همان کج فهمی هایی را داشتند که روشنفکران آخر قرن بیستم داشتند. این مسأله در قرن بیست و یک نیز بدو دلیل برای ما سنگک نمایی می کند. دلیل اول این است که ما برای حل این معضله بطرز شایسته

و پرسشدار نیندیشیده ایم و دلیل دوم این است که جامعه کنونی ما در بسیاری مسایل، سنتی تر و عشیره ای تر از پیش گشته است. جامعه دیروزی این برتری را داشت که روشنفکرانش شیفته اندیشه و اعتراض بودند اما جامعه امروز، با تمام دهل و سرناهی پیشرفته، آنقدر زلیل شده است که در تار تار وجودش، معامله گری، چاکرمنشی، دروغگویی، پول پرستی، بی فکری، بی پرستی، سهل انگاری، بی اعتراضی، سکوت، توطئه گری، جاسوسی، مافیابازی، و ده ها عیب و حشره دگر لانه کرده است. نسل های گذشته در مقایسه با وضعیت فعلی، متفکرانه تر و عملی تر می اندیشیدند. با سنت و قدرت و استبداد معامله نمی کردند، اما امروزه با سرکار و سنت برخورد منفعت جویانه صورت می گیرد.

8

سنت و مدرنیته

سنت چیست و چگونه با مدرنیته در تعارض می افتد؟ شارل بودلر شاعر و منتقد سمبولیست فرانسه اولین کسی بود که اصطلاح مدرنیته را در مقاله "نقاش زندگی مردن" منتشره 1863 در مجله فیگارو بکار برد. درین مقاله، سه صفحه را درباره شرح مدرنیته اختصاص داده است. مدرنیته تفکیک "بین امر گذرا و نا پایدار با امر پایدار و تغیر ناپذیر" است و سنت چیزی "پایدار و تغیر ناپذیر"، نقد فشرده و کوتاهی که دنیای هنر و ادبیات را لرزاند. بودلر اولین منتقدی است که ایده مدرنیته را صورت بندی می کند.

سنت با جاذبه های منحصر بخود و با تکیه بر منابع قدرت، بروی پایه های میراث می ایستد. مانند کشتی نوح در آب های ساکن لنگر می اندازد. سنت دارای دو نوع انرژی است. انرژی و ظرفیتی که دینامیزم به پایان رسیده است، و انرژی و پوتانسیلی که قدرت تغیر و شکوفایی را به همراه دارد. آن قسمتی که روسوم خشکیده و سنگک است، هر چند پویایی ندارد اما دارای جاذبه و نیروست. گذشته ای است که در برابر حال و آینده می ایستد. گریه بی است که از لبخند انتقام می گیرد.

مدرنیته، بر عکس سنت، امر ناپایدار و گذراست. هر لحظه در حال نوشدن و دگرگونی است. هر سنت و هر میراثی که از درون حرکت کند، بروی ایستایی بخندد، مدرن است. مدرن ترانه تکامل است. هر چیزی که با حرکتش همسویی نشان ندهد خود بخود یا چهره بدل می کند یا نابود می گردد. مدرنیته در بعد فکری با جهش های شگفت انگیز فلسفی، علمی، ادبی و هنری شکوفا شد و با توپخانه کالاهای صنعتی، دنیا را تکان داد. مدرنیته فقط مجموعه ای از ایده های سامان یافته نیست بلکه مجموعه ای از جنبش ها و انقلابات اجتماعی نیز هست. این نکته دارای اهمیت بنیادین است که نسل اول منور الفکری افغانستان در زیر خروش علم و غرش کالا و تکنالوجی به تجدد و مشروطه روی آورده اند. جنبه های فکری و معرفتی مدرنیته که با اسطوره زدایی و تقدس زدایی به بیان می آمد، بوسیله نسل اول، جذب نشد برای آنکه درک نشد. البته که نمی توانست در شرایطی آنگونه بسته و استبدادی درک شود، ازینرو بطور احساساتی در سطح ماند.

در خطه خواب و تخیل، سنت دارای عناصر زیاد و پر اسرار است. و اما عنصرهای پایدار و تغیر ناپذیر ما شامل شعر، تصوف، دین، اسطوره، میناتور و فلسفه است. که در حصار رسوم و عنعنه و عادات زندانی مانده است. غیرت، مهمان نوازی، مذکرسالاری، قومیت، زن ستیزی، افغانیت، معماری زیارتی، فقدان تعارض و کشمکش فکری، فوران جنجال و تقابل فیزیکی، غفلت در پرسیدن، گریز از اندیشیدن، زرنگی در غنیمت گرفتن، معافیت در جنایت و خیانت، سلطانیسم و تا جنگ علیه خود ادامه میابد. . . فلسفه که از قرن

هشتم تا سده دوازدهم میلادی جز تفکرات سنتی این خطه به حساب می آمد، متأسفانه از هفتصد سال به این طرف فلسفه و تفکر فلسفی از مغز و سینه این مردمان بسوی اسطوره و جادو گریخته است و سنت و میراث خلاصه می گردد به همان عناصر اربعه. . . شعر، در سرزمین ما یکی از ستون های سنت و اندیشه است. ما توسط شعر به اندیشه آمده ایم. یسنای زردشت با کلام موزون نوشته شد. . . طی هزار سال پسین پله شعر و شاعران، آنقدر سنگین بوده است که نثر از سبکی در ترازوی تخیل می لرزد. این شعر هزار ساله که در خانه ها و سینه ها مانند جسد فرعون مدفون مانده است، هیچ نقشی در تحولات فکری، علمی، تکنالوجیک، فلسفی و اجتماعی این سرزمین ایجاد نکرده است. شابد بانگ برآریم که رباعیات خیام؟ رباعیات خیام، بجای آنکه ذهن ما را تکان بدهد باعث لرزاندن افکار اروپایی می شود چون در اروپای پس از رنسانس و روشنگری بستری برای اندیشیدن ایجاد گردیده بود، برای وضاحت بخشیدن به بحث، کارکرد و نقش برانگیزانندگی شعر را در دو فرهنگ (شرق/غرب) جداگانه ببینیم.

سیرالعباد الی المعاد سنایی(1080-1142) منظومه شعر است، شعر تصوفی، منظومه ای است که بطور تمثیلی سیر و سلوک را بسوی دوزخ نشان میدهد. درین سفر پرماجرا و ترسناک، سنایی با پیر که رهنمای سفر است همراه می شود. پیر نماد عشق و جذبه و فناء انسانی است.

کمیدی الهی دانته (1265-1321) نیز منظومه شعر است، سفر بسوی دوزخ است، رهنمای دانته درین سفر یک شاعر است(ویرژیل شاعر رومی سده اول 70-19 ق. م) این رهنما نماد عقل انسانی است. سیرالعباد برای سالکان راه سروده شده ولی کمیدی الهی برای مردم فلورانس و بشر. سیرالعباد بیان عشق و شهودی است برای جداشدن از عقل و آگاهی و امید الهی ایده ای است برای شورش عقل. هر دو منظومه درباره حرکت عقل و سفر روح است تا دور دست های دوزخ و برزخ و بهشت. . . کمیدی الهی دانته، اولین اثر پخته و استادانه ای است که در عصر تاریکی در زیر سیطره پاپ و کلیسای کاتولیک، از عقل انسانی بدفاع بر می خیزد. و شخصیت هایی را که در دوزخ ملاقات میکند خردمندان تاریخ جامعه بشری اند، کسانی هستند که عقل انسانی را در گفتار و نوشتار برسمیت شناخته اند:

خوشا آن که انگیزه ی هر چیز را باز شناخت

و هراس دلگیر و سرنوشت سنگدل و هیاهوی آخرین آزمند را زیر پا نهاد

و اما خوشبخت آن که خدایانی را که کشت را مددکارند

پان و سیلوانوس کبیر و پریان دریایی – باز شناخت/گئوریک/ویرژیل

هومر، ارسطو، افلاطون، سقراط، دموکریتوس، اناکساگوراس، ویرژیل، ابن سینا، ابن الرشد، بطلمیوس، بقراط، جالینوس، طالس، امپدوکلس، زنون. . . کسانی هستند که در بلا تکلیفی دوزخ مصروف گفتگو هستند. گزینش فلاسفه، دانشمندان و شاعران بزرگ عالم و قرار دادن آنان در دوزخ، طنز قدرتمندی است که سراینده کمیدی الهی با چنگ زدن به این نمادها، دفاع از عقل و اندیشیدن را ترویج می کند. سقراط بخاطر اندیشیدن، در حلقش شوکران ریختانده می شود، ابن سینا بخاطر نوشتن شفا و القانون با سوتۀ تکفیر استقبال می گردد.

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

در کمیدی الهی، تأکید بر خرد انسانی، رهنمایی عاقلانه، تمکین در برابر فلاسفه و خردمندان تاریخ، چیز هایی است که تعارض بین عقل و پرژیلی و حرص و آز پاپ و کلیسای کاتولیک را فراهم می سازد. از اینروست که کمیدی الهی کلید ورود به رنسانس می شود، اولین کبریت برای روشن کردن کوچه های تاریک قرون وسطایی گردد، این شعر در فلورانس نوشته می شود و مانند یک خورشید، ذهن فلورانس را تابان می سازد. فلورانس را می شوراند، فلورانس را به سوی خلاقیت و تحول میبرد، این شعر از طریق فلورانس همه اروپا را می جنباند، کمیدی الهی پایتخت فرهنگی دنیا را در قرن چهاردهم پی می افکند . . . و اما سیرالعباد سنایی به حیث یک منظومه شعری که حجم نبوغ سنایی کمتر از نبوغ دانته نیست ، چه تحولی را در ذهن و زمانه ایجاد می کند؟ غزنه عصر غزنوی که عصر طلایی خراسان است، از جا نمی جنبد، چون سلطنت، معتاد به شعر مدحیه و تصوفی است. شعری که به خلافت و استبداد زیان نرساند. اوضاع فرهنگی از عقل و عصیان بنی آدم بیزار است. اینجاست که شرح دوزخ در سیرالعباد ، در ذهنیت عمومی رخنه نمی کند فقط عاشقان و سالکان طریقت را می لرزاند. چرا سیرالعباد به کلید رنسانس غزنه و خراسان تبدیل نمی شود؟ سیرالعباد نمی تواند پایتخت فرهنگی بپا کند. آیا گفته می توانیم که این اثر ، عقل چند نفر مان را در قرن دوازدهم و عقل چند انسان را در قرن بیست و یکم تکان داده است؟ چند نفر مان سیرالعباد را عاشقانه و پرسشگرانه خوانده ایم؟ چرا نتوانست انقلاب ذهنی بیافریند؟ تخیل آدمیزاد را بسوی خلاقیت هنری و علمی ببرد؟ برای آنکه شعر تصوفی، دغدغه اش عقل و خرد دینوی نیست، در خود و برای خود تولید می شود، برای ترساندن و برای تطهیر و تخلیه روانی فرد. برای رسیدن به حقیقت عرفانی از طریق ادراک شهودی تا فنا فی الله. سیرالعباد سروده می شود اما غزنه از جا تکان نمی خورد، کلید ورود به رنسانس عقلی نمی شود، رفرماسیون بپا نمی کند، چون قدرت گفتگو، حرکت و جذب تحول تجربی را ندارد، به همین خاطر است که خواننده به اندیشیدن نمیرسد بل به ترسیدن و تصفیه اخلاقی و فنای فردانیت میرسد. . . سیرالعباد با پیر به حرکت می افتد، پیری که از عقل می گریزد و به عشق و شهود تمکین می کند.

پیر مرد لطیف و نورانی

همچو در کافری مسلمانی

هر دو کردیم بسوی رفتن رای

او مرا چشم شد و من او را پای

روز اول که رخ به ره دادیم

بیکی خاک توده افتادیم

افعی دیدم اندر آن مسکن

یکسر و هفت روی چار دهن

گفتم ای خواجه چیست این افعی

گفت کاین نیم کار بو یحیی

چون از آن کلبه رخ بره دادیم
بیکی وادی اندر افتادیم
دیو دیدم بسی در آن منزل
چشم در گردن و زبان در دل
پاره ای چون ز راه ببریدم
ز آتش و آب قلعه ای دیدم
قلعه ای در جزیره ای اخضر
وندران جادوان صورتگر
اژدها سر بندد و ماهی دم
لیک تنشان بصورت مردم
پیر چون دید ترس و انده من
گفت: هین، لا تخف و لا تحزن
کوه را چون ز بقعه ره کردم
پیش آن که نکو نگه کردم
گفتم این راه چیست بر چپ و راست
گفت حد زمانه تا اینجاست
آن زمین چون زمانه بنو شتم
تا ز حد زمانه بگذشتم

در کمیدی الهی، همانگونه که ویرژیل شاعر رومی نماد عقل است. عشق و زیبایی نیز بوسیله بئاتریس فلورانس می بیان می آید. کمیدی الهی برای شرح متافزیک از نمادها و شخصیت های فزیک استفاده می کند و این گونه کاربرد زبانی است که کمیدی الهی را به یک اثر فکری و فلسفی زمینی تبدیل می کند و زمینه را برای شورش های فکری و تخیلی و حس زیباشناختی فراهم می سازد.

آدمیزاده ای که گویی صدایش بر اثر خاموشی ممتد

نار سا شده بود، در برابر دیدگانم هویدا شد

در دوران حکومت تزار بدنیا آمدم در دوران خدایان دروغین در رُم زیستم شاعر بودم

تو استاد من و نویسنده برگزیده منی زیرا من آن شیوه زیبای نگارش را
که مایه افتخارم شده، تنها از تو بعاریت گرفتم، ای خردمند نامی . . .
خرد و عشق نجاتبخش ایتالیای سرافکنده خواهد بود
امپراطوری که در اعلی علین حکومت می کند، مرا که نسبت به آئین او عاصی بوده ام
شما که داخل می شوید دست از هر امیدی بشوئید
اینان نسبت به خداوند نه عصیان ورزیدند نه وفادار ماندند و تنها به خود اندیشیدند . . .
دریافتم که مردانی بسیار ارزنده درین نخستین حلقه دوزخ در بی تکلیفی بسر میبرند
آتشی را دیدم که نیمکره ظلمانی را روشن کرده بود
گفتم: تو که مایه افتخار علم و هنری، صدایی را شنیدم که میگفت شاعر والا را بستانید
وی هومرو شاعر رفعت و جاه است آن دیگری که می آید هوراس هجاگو
و سومی اوویدو و آخری لوکاتو است
آنگاه جمله آنان مرا به لطفی بیشتر نواختند و در جرگه خویشم پذیرفتند چنانکه من
ششمین این خردمندان شدم ،
چون اندکی بالا نگرستم استاد جمله دانایان را دیدم که در جمع فیلسوفان نشسته بود
سقراط و افلاطون را دیدم ، دموکریتوس را که وی دنیا در نظرش زاده تصادف است
دیوجانس اناکساگوراس و طالس و امپدوکلس و ارفلیطوس و زنون را دیدم
این سینا و بقراط و جالینوس و بطلموس و اقلیدس هندسه دان و ابن الرشد صاحب تفسیر بزرگ
و راهنمای خردمند من مرا از راهی دیگر از این مکان آرام بیرون برد و دوباره وارد فضای مرتعش کرد
کمیدی الهی/دوزخ/سرود اول-چهارم/ترجمه از شجاع الدین شفا

درب فلورانس در قرون وسطی بوسیله شعر دانته باز شد و بزودی تحولات شگفت انگیزی در قلمرو نقاشی،
بیکر تراشی، تئاتر، موسیقی، معماری، فلسفه، علم، . . . رخ داد و در فلورانس اینهمه تحولات ذهنی موازی
با فرهنگ شهری(مدنی)، تجارت، بانکداری، پسته خانه، سرک سازی، جمهوری . . . رشد کرد.

تصوف در هر دو چهره خود(پرخاشگر و سازشگر)، یکی از پایه های نیرومند اندیشه سنتی ماست. تصوف ،
اندیشه های خود را بیشترین از طریق شعر عرضه کرده و حجم شعر را بزرگتر ساخته است. سنت فکری ما
که بوسیله شعر، تصوف، دین و اسطوره و فلسفه بیان می شود، فاقد آن عناصری است که در عقل هلنی و بعد
در کل مدنیت و خرد اروپایی شکوفا شد و اعجوبه شعر پا به پای هنر های دیگر تکامل کرد. سنت ما فاقد

کشمکش های فکری و فاقد بسیاری از ظرفیت هایی بوده که در فرهنگ آتن و فلورانس شکوفا شده است بطور مثال این هنر ها را فرهنگ تاریخی ما نتوانست جذب کند:

تئاتر، نقاشی، پیکرتراشی،

موسیقی، رقص، معماری، نقد هنری، . . . چرا ما نتوانستیم این جنبه های خلاقیت بشری را جذب نمائیم؟ بخاطری که از طرف خلافت ها، امارت ها و سلطنت های اسلامی حرام پنداشته می شد و جزء لاینفک شرک ، الحاد ، زنادقه و بت پرستی قلمداد میگردید. سانسور دینی آنقدر کشنده و عمیق بوده که حتا نقاشان این سرزمین در دوره تیموری مجبور بوده اند که **فیله** را آنقدر خورد بسازند که به حیث **پشه** در نظر آید(میناتور). آنچه ما از نقاشی میدانیم همان الفینه و شلقینه است که مخفیانه برای تزئین حرمسرا های سلاطین بکار میرفته است. سنت تاریخی این خطه پر از شعر، دین، تصوف، اسطوره و فلسفه بوده است. آنچه در سنت و کلیت تاریخی مشاهده نمی شود ، حضور نقد، آزادی و عقلانی شدن فرهنگی است. . . سنت و میراث را شناختن به معنای مکالمه کردن است. رد و انکار سنت همانقدر بی مایه و سطحی است که شیفتگی به مدرنیته.

مدرنیته، که گسستن، مکالمه، جذب و مقابله با سنت است، مجموعه ی کاملی از تعارضات و مسأله سازی و اندیشیدن بر مبنای عقل خود بنیاد و انسان محور است. از " من می اندیشم پس هستم" رنسانسی آغاز میگردد و به "من احساس می کنم پس هستم" روشنگری تحول می یابد ، با عقل نقاد و بزیر پرسش بردن خود عقل ادامه میابد. این مجموعه خود را در فلسفه، علم، ادبیات، معماری، اصلاح دینی، هنر (تئاتر ، موسیقی، نقاشی ، پیکر تراشی، رقص، عکاسی)، ایزم و ایدئولوژی، صنعت، تکنالوجی، تجارت، استعمار ، امپراتوری ، ناسیونالیسم ، هومانیزم ، سکولاریسم نشان داده است. ما که بلحاظ تاریخی در افلاس معنوی و فقدان خلاقیت سرازیر بوده ایم ، اینک چگونه می توانستیم در گفتگو با سنت، جذب سنت، گسست از سنت ، انکار سنت و نقد و تعارض با سنت و از درون سنت بسوی تجدیدی برویم که درک آن به حیث صندوق سر بسته اندیشه ها و پرسش ها از ظرفیت ذهنی و اجتماعی مان خارج بود.

در کشور های پیشامدرن رسم برین است که از شخصیت های مطرح خود اسطوره می سازند، از کاه کوه می آفرینند و از کوه کاه، شیوه نوشتن و شیوه گفتن ، به تولید افسون و افسانه منتهی می گردد. ما هیچگاهی از اسطوره ها و حماسه های تخیلی خود اسطوره زدایی و افسون زدایی نکرده ایم. در نوشته ها و متن ها با دید تقدس زدایی وارد نگشته ایم. یکی از بدبختی های ما قلم بدستان امروزینه این است که در درون غرور و افتخارات کاذب نفس می کشیم. شکاف بین گذشته و حال را دیده نمی توانیم. گاهی حقیقت و اسناد را بخاطری پنهان میکنیم که غرور این سرزمین لطمه نبیند و یا اینکه خطه سلحشور به قحطی قهرمان دچار نشود. نعره های کاذب را شنیده ایم و سطر های جاذب را خوانده ایم که عصر روشنگری در افغانستان از نشریه شمس النهار دوره امیر شیرعلی(1863-1879) آغاز می گردد اینها گزافه ای بیش نیست ، گوینده نمیداند که عصر روشنگری عصر خردگرایی است، عصر اندیشیدن مستقلانه ذهن آدمی بدون مدد دیگری است. و اما در نشریه شمس النهار نمی توان از مقالات تحلیلی و علمی حرفی بمیان آورد، نمی توان از مستقلانه اندیشیدن در آن چیزی یافت. شمس النهار پدیده ای است که حضور فزیزی خود را به حیث اولین نشریه در تاریخ مطبوعات کشور تثبیت می کند نه حضور فکری و روشنگرانه را.

تجدد، مشروطه، ملت، دولت،

قانون، عدالت، آزادی، حق ، شهروند، فردیت ، رأی، مجلس، انتخابات ، معارف ، استقلال، مطبوعات، جامعه مدنی، معارف، ناسیونالیسم، قدرت، علم، هنر، . . . مفاهیم تازه با تعاریف مدرن هستند. آیا میدانیم که نسل اول منورین که بنام مشروطه خواهان، منورین و متجددین یاد می گردند ، چی درکی از مشروطه و

تجدد و قانون و شورا و فرهنگ جامعه مدرن داشتند؟ جامعه مدنی و شهروند را می شناختند؟ ماکه در قرن بیست و یک زندگی می کنیم بدلیل داشتن ذهنیت سنتی، از درک تفکر درونی مدرنیته عاجزیم و نمی توانیم پرسش های بنیادین و تعارض بین مدرنیته و سنت را مطرح نمائیم، چه بسا که پیشکسوتان ما در آنزمان به درک این اندیشه ها و مفاهیم رسیده باشند. ما چاره ای نداریم مگر فقط متکی به اسنادی که از قلم خود شخصیت های مترقی و مبارز پیشکسوت برجای مانده است، با عقل انتقادی قضاوت نمائیم. نه آنچه که دیگران درباره آنان، بر مبنای حُب و بغض گفته اند و نوشته اند.

مشروطه افغانی، تجدد نو بنیاد افغانی، منور الفکری افغانی، میراثی است که بدون وصیت نامه به ما انتقال یافته است. تاریخ غیر مکتوب، معضله ای ست که تا هنوز بحث و داوری را از ما گرفته است. هر نسلی که مرده است نسل بعدی را در یک خلای تاریخی پرتاب کرده است. تاریخ مبارزاتی ما به دلیل استبداد دربار و بی ظرفیتی اوضاع، و نبود شجاعت در قلم، شفاهی مانده است.

"محمود بیگ طرزی چنانچه بیاید اقدام درین کار کرده، به نگارش و نشر و توزیع سراج الاخبار افغانیه مواظب گشت و عاجز عاثر به تحریر سراج التواریخ مامور و سرافراز گشت. . . و قضیه مشروطه که اسم آن را اهالی مجلس متعهد نمی دانستند و در خیالی که بدان متهم شدند نبودند، از جمله قضایی است که کتاب جداگانه به کار دارد که نگار داده شود، که چه ستم از قوه به فعل آمده، چه جورها به روی روز محبوسین آمد. باری چون نگارنده مزد کار و مقید به اختصار بود، از تشریح آن صرف نظر نمود." "

ملا فیض محمد کاتب/سراج التواریخ/جلد چهارم/بخش سوم/ص. ۳۸۰

به غیر از بگیر و ببند و بیار

حکومت ندارد دگر هیچ کار